

از مستی کوئی ساعی لفظان شو و آنی همیشه  
 در اغمای خود ساکت شود و در شقای حیرت  
 با لک کرد نفس زل را غیر از ذات تجلی  
 زل دیدی و ذات تا بد را غیر از صفات صمد  
 آیا در او جز شمس حقیقت رخشان بود و جز  
 ذات احدیت تا بان سبحان الله هر شی  
 بشینیت خود از شینی خود حاکی و ناطق و هر  
 مکتس از عاکس خود مستحلی و مستنطق تا چند  
 در ظلام غوطه و در خواهی بود و تا کی از بر هم ملک علام  
 مستجاب آنی بخود آیی و تا ابد شادان شو و لم  
 زل ازاد کرد

ای نفس شیر در شرارت تم آردی و حقارت تم افزود  
از حق مجرم ساختی و در اقسام کداحتی سبیل را  
نمودی و طریقم را مقطع گردانیدی از سبیلی  
روم و از طریق بطریق شتابم ساعتی نیایم  
و آنی مسرت ننمایم گویا که از برای بلا خلق شد  
و از برای ابتلا موجود کردیم هر کسی خار کشتی افزود  
و تیر نعتی انداخت و قوس شدنی باز نمود آیا جسته  
چه خواهد بود و این عظیم رسم چه قدر توانائی خواهد داشت  
آیا در شهود خود چه عمر اخذ نمودم تا آنکه در فقود خود  
از آن بردارم شمار من حکمی لاشعری بود و اشجار  
من فنا یا حب فنا چه خواهد روئید و این اضمحلال چه

خواهد داد و تخم زوال چه خواهد شد سبحان الله از  
خویش ممنوعم و از خود مقطوع

بطالت افزوم و دنائت نمودم چه نفس خود را حرام

نموده نگاهداری خود ملحوظ داشتم محبوبم در حجابات  
رفت و بسیم در اشارات مستجب شد و عمو

محببتش نمودم و هنوز هستم و مدعی مودتش بودم و  
اکنون بر قرارم بحری بود ما میانش بسیار و او با

بی شمار و ظهوراتش ما لایحسی و مظاہرش ما لای

ما جلد ما بیانشی در خود بینی مغروریم و خود را از آ

بحر بزرگتری شماریم آیا نقطه بد و ما چه چیز است

تا آنکه بخالق خود متعال شویم و با فرید کار خود متعال گردیم

ای ماهیان حقیقت در این بجز غوص نمایند و  
حیثان احدیت در این قلم غم نموده غوطه ور گردید  
سواحل آن مشک حقیقت است و کافور بید  
تراب آن عنبر روحانیت و اشتهب قدس  
بان منغمس گردید و خود را بنفان آید

در بحر حقیقت غوص نمودیم و در حطام هویت  
غمس آوردیم و در مقام احدیت منسج شتم ایالتی  
و حدانیت بدست آید یا آنکه مرجان ربانیت  
سبحان السمن کی قطره ام و در زرد این بحر قطره از چکر  
و چکره از شحم تاکی لاف زخم و تا چند کراف کویم بدویم  
انگل بود و باز گشت بسوی آن خواهم نمود و حمله

من فنیاند و کلا نفس لاشئی و مجانا بوده و عمل خوانند  
 نمود از لغامی حقیقت بحسب شدیم و از جمال احدیت  
 مستحجب و ممنوع شد طمجت این نبود و طریق بود  
 چمنسین بخ محبوب خویش امجوب بسازیم و  
 مقصود خود را در آتش کدازیم و دعوی حب نموده  
 هیچ بر خود نیالیم و جز ذکرش نکوشیم و با او کنیم آنچه  
 بیفعل آریم و باز در عرصه فتای خود ذکر لغای او نمایم  
 عمری بایتلاف گذشت و روزگاری در فنا و کلا  
 قولی چند از زبان جاری ساختیم و کلماتی چند  
 در عرصه شهود آوردیم و چون بجلی حقیقت از ابراهیم  
 خویش بر ذوات اجساد ما قطرات رحمت بارید

ورشحات عزت نثار نمود هر یک شستی از  
میهان الطاف آن در اصداف قلوب خویش  
جای دادیم اکنون با شستی انسان امواه دعوی تقابل  
با محبوب خودی نمائیم و مدعی تعادل با او می باشیم  
و خود را با او مماثل دانسته لایشعر معادل میداریم  
ایا قطره بادریا چه خواهد نمود و چکره باطلطام چه خواهد  
کرد ان الاودیه تذهب الی البحر وان البحر الحقیقه  
لایفیض الی مکان ولا تمییه شطوط الافر و المخلق جمیع  
نهر باورد و با شستی سحر خواهد کشت و در ان داخل  
خواهد کرد و دریای حقیقت بکافی جاری نکرود  
و بحلی فیضان نماید بل لم یزل و لایزال در حالت خود  
۳۵۶

خواهد بود و شطرهاى امر و حلق او را مملو نخواهد خست  
و براى چيزى افزوده نخواهد نمود سبحان الله ما هيان <sup>نفس</sup>  
بحرانشنا سنجند و حيتان ذات او را نيا بند و  
سالکان در اين يم بساحل نرسند و شتى <sup>کشتى</sup>  
نشينان آن بمقصود نپيوندند جز آنکه همکى صامت  
بوده ساکت گردند جميع سبل مقطوع و همکى طرق  
ممنوع و کل شئى شاهد بر اندکاکت و ما خلق مستشهد  
انصاع و انقطاع

روزگارى در اغفال بسر برديم و ايامى در استغفال  
بالادفنا و زوال اى خوايموش زمان شطق آى و  
اى مدپوش جهان با پوشش شو تا چند در سکره

موت بسربری و تانگی در غمرات نفس ساکن خواهی بود  
لحظه کوشش از وانی بگوشش آبی بیوده غم خویش  
تلف کن و در ایستلاف و ایتبار خود پیش دستی بجز  
ایا در کوه خاک چه خواهی کرد و در آن تیره مکان  
با که مانوس خواهی شد ظلمت و فنا قرین<sup>تست</sup>  
و با موران و غایب منشین خواهی شد ساعی و  
خویش نگر و لحظه در ماضی تأمل کن و در ماضی  
تفکر نما نقطه اولی در عرش خویش ساکن شو  
ان لغت حقیقی ممنوع گشت لغات با خلق بلا  
شمن است و لحظات ایشان بلا ثمر و تجلیات<sup>مکمل</sup>  
چون نفس ساکن و اهل آن مالایسن و لا یعنی  
۳۵۸



ولایتمن ولای نفع اگر چه حجاب مان مان مانع تجلی او باشد  
 و نقاب جهان چهره تمسک و راز پوشاند لیکن  
 چون اهل امکان مجویند و ساکنان دوران  
 معیوب لهند او را نه بینند و بسوی او راه نیابند  
 آسمان و زمین و ما فیها مخلوقند و همگی خلق فضل  
 مرزوق ای حسیل فنا بچویش آید و در خویش نکند  
 هر مراتی از او ستمگنی است و آفتاب و ماه و ستارگان  
 سلاطین شب و روزند هر یکی در برج خود ساکن است  
 و در فلک خویش نظر و خلق در صقع فنای خود  
 و آن نور حقیقت در علو ازل و سموت دم خطه  
 صبر آرو ساعتی اصطبار جو من خلقی ضعیف و مخلوق

نجیف در بحر خویش ساغر گشتم و حیاتی اخذ نمودم و  
چون اصداف محبت آوردم لسانی مودت بیرون  
دادم اکنون شاهانه از مرجان آرم و گفتاری از  
لسان جاری سازم تا آنکه دل‌های مخصوص بر این  
رشته آورم و جان‌های مرصوص بر دور این گشته  
ای دوستان بر خویش نگرید و در بحر خود سینه  
گردید و چون در این نخل ناظر گردید قصص حقیقت  
رخشان آرید و نور مودت لمعان نمائید و  
افتاب هویت سطعان گردانید چون موسای  
حقیقت در طور است و عیسا احدیت در لجه نوز  
و حبیب در عین ظهور و محبوبم در اعلی علو در این ظلمات

دیگور ای باطل نور بخود آید و از ظلمت برپیده بناید

هو

ایا بسر آمد و روزکاری منقضی شد بسوی حسیب  
شما فتم فوجی رفیب یافتیم چون یل وصال نمودیم  
در انفصال منعکس شتم شربت هستی خوایم  
آب نیستی چشیدیم چون درستی خود را یست  
بر او را شتم درستی او خود را کما شتم اکنون در  
بیدای فصل روم و از وصل هم چنان سحر  
عمیق است و آبش رفیق در آن حیثان ارواحند  
و ما هیان با انفاح اریاح انزل آرد و انفاس  
در شهود مشهود نمایند و ابهاج لم یزل هویدا گردانند

در نغمه ایشان روح قدسی است و در نغمه آنها  
صور انسی چون صور دمنده حلق صور نمایند  
و چون نور بارندگان او یکون در علو ظهور آید اکنون  
حین صورت و تجلیات ناقور ای حلق و کج  
در بحر نور آید و از ظلام خویش رسیده در عرصه طو  
شاید چون سینای ابد در اتوار است و نو  
زمان و سرمد در انظار از صعق رسیده در آرزو  
آید و چون زهره حق رخشان شده بخمر کشته  
سرها کردید من در نیستی خوا مو شوم و درستی  
مدیهوش کوهری ناسفته دارم و جوهری گفته  
تا چند مستانید و تا کی لبان مستی خاکم و در این  
۳۶۲

مناک و ظلمت خویش مقروم و در این بیدارم  
مخبط بیایم و جانی بر خاک بیایم چه در این  
خاک جوهری مخزون است و گوهری مکنون است  
شیرین لبشود آید و در این سواق مشهور کرد  
زیرا که مجلی در علو ظهور است و رب تجلی در سفید  
صفاح طور نور حقیقت رخشان است و قمص  
هویت تابان موسای جانم در انظار است  
عیسای قوام در اضطرار حسینم در جبروت  
خویش در سیر و انوار است و محبوبم در لاهوت  
خود سایر و اشکار تا چند خود را نگرانید و غیر خود را  
خواهانید ملاحظه در خود نگرید تا خود را یابید و بسوی

دلسوی او شتابید تا خود را جوئید اکنون صفتکم  
و در این بر حیران غیلان جهان مرا خواهند و  
غولان زمان در قفایم شتابند

دوست از من گریزد و عدو بر من ستیزد و محب

چون قیزی بر من آویزد و مجانا خون تو آدم ریزد

ایا جرم من چه خیرست و خطای من کدام جز ذکر

محبوب نمودم و نمکی را بسوی حبیب دعوت

نمودم آیا اورا نمی خواهید و محبوب خویش را چو

من عبیدی منتقمم و از خود مقتدر در این سبیل چرا

و در این بیدانالان و صفقان آیا در شما انصاف

نیست تا بر خود محرف نهید و از کزاف انحراف

و زید در این بستان گل نباشد و در این بستان  
 جوهریات مثل آشکار نکرد و نعمات الهی شنویم و  
 نعمات سبحانی نبینیم آیا بنحرم حقیقت بستان  
 نمیکردید و شراب هویت یقظان نخواهید شد  
 لحظه هوشیار میگردید و ساعتی بیدار چونکه  
 من ستانم و در این بیدار استعان شراب من  
 چو شراب خلق نباشد و شراب من چو  
 شراب اهل دل و با فسون و زرقانی این کینه  
 دل و لایق من نباشد و لباس خلق بر من سزاوار  
 نکرد زیرا که وجه الهی رخشان شد و قصص بانی  
 تابان کردید ای دوستان عدل در عرصه فضل آید

وای مجبان وصل در فصل خویش وصل را نگریدی  
روحانی اخذ نمایند و مستان الهی با شید جان  
پراز وصال هست و ساغری ملو از انفصال  
دوستان مجاز از من گریختند و مجبان نیاز در اذام  
حب فتنه انگیزند آیا سبیل حکمی چه بود و طریق نیکی  
کدام چون بر اطراف خود نگریم هیچ کس نبود  
حقیقت من مرا اعانت نمود و روح ربانیت یاری  
من کرد و خداوند من مرا پناه داد در این ظلمت سرا  
یکانه گشتم و در این بیابان حیرت افزا پر خویش  
افراشتم آیا دوست محبوب نبودم و خواهان حبیب  
نستم همچنانا تمکاری چیست بونی جهت بزرگی



چه آیتا طلعت محبوب در من جلوه گر نبود و صورت  
محبوب در من هویدا نه تا چند و را غفالی جا نل  
باشیم و تاکی در هوای خیال از عبادت حق کمال  
اندکی بهوش آید و مرا نگیرد در بد و امر محبوب عدل  
تجلی عزت بر شما نمود و در ابتدا جلوه حقیقت بزرگی  
داشت اکنون حین انتر است و نفس ابتدا  
چرا شعر نمی شوید و در معرض حق واقف نمی گردید  
سبیل ما در این بیدا کدام است و طریق ما در این  
ظلمات و هما چه خواهد بود از جامیستان و هر شیم  
و از پیامی بهیشان زمان آیتا مجلی چه شد و محبوب  
ما کجاست هر یک دعوی محبتش نمائیم و سخن از نمود

گوئیم و در باحقیقت نباشد و هوید انگر در تکی خلق  
در اغفال آریم و نفوس ضعیفه را در اضحلال ایبا انتقا  
ما بسوی او نیست مال مانزد او نه این غوغا چه چیز است  
وین اشوب و ضوضا که ام عبدی متقدم هیچ کسی  
با من نباشد حطام فانیه نزد من نیست کز اف ننگ  
ولا ف نیز نم جلوه از بجلی شد تجلیان تجلیات  
او منصعق شدند و در صعق رفتند چون من هوشیا  
بودم بر ایشان رحمت نمودم و رأفت اسکا  
کردانیدم نفی و حیات بر آنها دیدم و اجساد مسم  
میت را بمباه زندگی اجیا نمودم و هر یک را او  
الشنخو خود باز داشتتم و در اغل خویش مقید نمودم چو  
۳۶۸

طلعت محلی پنهان شد و صورت محبوب در  
 مجبات لن ترانی رفت مردگان زمین بر من عاصی  
 شدند و ایشان کجین بر من تیغ کشیدند آیا  
 من جز ذکر محبوب کفتم یا آنکه گوهری جز لثالی او قسم  
 چرا بر من طغیان می نمایند و مجانا حلق را محلی  
 سازید اگر محبوب نمی خواهید بخور یا شامی گویم و مرا  
 بستمکاری نپوشم و غیر او را نمیجویم هر یکت جلوه او  
 او هستند و ایستی از او ولی همگی مخلوقند و بستانی  
 مرزوق عبادت خلق نخواهم نمود و پرستش خلق  
 نخواهم کرد زیرا که مرا بر حق آشکار کرد و انید بوحقیقت  
 هویدا نمود در بیان او ایم و این فخر من است و آیات من

امکان واکوان را پر نمود و همگی در وصف او است با او  
تقابل نمی نمایم چون خلق او بودم و از قبل نبودم مرا  
بر انگیزانید و موجود نبودم مرا موجود فرمودند خواهش  
بودم مرا بخلق آوردید خواهش بودم بهوش نیارم که کند  
زبانی کلید داشتتم روح خود را درسان من گذارد  
بمنظرها و نظرها حقیر بودم نزد خود مرا بزرگ شمرد و دوست  
خود را با طاعت من مرا فرمود پس هر کس از خوف  
و زرد دوست او نیست و هر کس تجاوز نماید  
او نبوت درم را نازل نمود و قدس نازل را برین  
عطا فرمود و دیوان سرمد و انزل را در ملکوت لم  
تزل برین بخشود و الواح ابد در دمان من گذارد و اثنا

لانهایه جاری فرمود آیا همگی مستانید یا آنکه در این  
بید احیران و خوف شما چه چیز است و صفوف جدال  
از برای چه آیا محبوب شما حق نیست امر او  
با طاعت حق آیا نمی دانید یا آنکه دانسته اعراض  
میجوئید یا آنکه یافته اغماض می نمائید آیا سراج  
من از نور او نبود و قمص فواد من از فواد او و مصباح  
من از ذرات او و تجلی صفات من از صفات او  
اختصام شما چه چیز است و اتمام امر کدام

هو

در حماه عمیق نفس جان منخس شده هر چند غوطه در شکم  
طین زمان بر من بیالود اکنون پای من بطنین است و بنا

کشتم بر این آب و حدت جویم و نفس خود شوم و از کشت  
گیرم و بعزت اویزم زیرا که نفس جهان استا نیست  
جان زمان و حلال درو حل شدم و باد غل مقرون <sup>کشته</sup>

هستم نیستی مبدل شد و هو شیاریم سستی

ای کاش از بد و نبودم و در ختم هویدانمی کشتم و در

عدم آشیانه میداشتم و در بیدای تو دم خود را

نمی کماشتم افسوس کن رشترا کی ختم و در بلا <sup>مختم</sup>

چون آیم با تشل امیخت و بر دو سلام از من گرفت

و جمل بر جایم کیخت اکنون در این بیدا و چارم و در

کرت نفس گرفتار خصاب من جد شد و بر بیخ خوانم

بکدب مبدل کشت غمام من آتش منار نمود و حمام

نفس بنا دیوم دچار کردانید سر اوق مجید پادشاهم  
 ریح عقیق و زید و سہوم مقیم من شد جنای من از ہم  
 فرو ریخت و خیام جانم از او تاد خود کیخت در آب  
 رفتم و نار یافتم و کل خواستم خار چیدم در چمن جزیدم  
 اہر من دیدم در عزت آدم دیوسیرت دجا  
 من شد حق کھتم نامہ ترا شنیدم حق بستم مالایینی  
 دیدم اکنون طریق من سیاح است و نہار من تیر  
 داج در این ظلمت سرایم و بنا ماران دچار ایما  
 محبوب من چه شد و حبیب در کج گرفت ہر  
 از وی خبری گوید و اورا نہ بینم و ہر وی روح راہ  
 اورا جوید و من اورا نیام این چه روزگار است وین بار

شرار از کجاست آیا محبوب چه گفت و گوهر  
 اورا که سفت ای کوهریان چه در دست داید  
 وای شیرین چه خواهید گرفت وای جوهریان  
 در شیشه شما چه باشد جوهری با عرض  
 مخلوط است و کوهری با عرض مخلوط آیا مقصود  
 از عرض چیست و مشهود این عرض چه در خود نگرم  
 اورا ندیدم و در شما جستجو نمودم محبوب را نیام  
 در ملکوت طیران نمودم و در لاهوت سیران  
 و در جبروت و تاسوت ساکن شدم و در لیل  
 و امر کردیم اسمی بود کسی پدیدار نبود رسمی بود  
 محبوب آشکار نه جز همگی را آیات او دیدم و در حجاب  
 ۳۷۶



خود بودند و از الوان خود حکایت می نمودند و محبوبان  
با عشاق ندیدیم و سی ابا اسما ششم

و ذات ابا صفات مقرون تیا فتم جوهری

با عرض مخلوط دیدم چون خواستم اخذ آن جوهری

از من طیر نمود و ارواحی با جسد مقرون یافتیم چو

غرم اخذ آن نمودم پرواز کرد آیا جوهری در شمایست

و گوهری مشهود نه پس در اعراض شما چه باشد

و در اصداف شما چه <sup>دکوتا اغراض</sup> ای سبیل را ندانید و دل

نشناسید و طریق نبیل را نه بینید سبحان الله

من کی مورم

ای جمیع جسمیسان تا چند در این بیدافراق نمانید

وای زمره رقیبان تاکی در این صحرائی و شاق کریان خواهید  
بود آیا جمیب برانمی بایید و محبوب را نمی بینید تا چند در  
غشواتید و در خیام شهوات یکانه آدم و دوست ندیم  
و در او نام شامشی نمودم هر کس بیاری نبود در هوای خود  
مرا خوابانید چون بویدا کستم از من که نخواستند بزانید بواج  
معشوق بدیم عشاقان کجا بند الافی محبوب نامیم  
و شاقان محبان نیابند بر شما تجلی نمودم و نور نیکی  
بر جمله افزودم اکنون نیامید وستان در زیر خیام  
راه من نپوشید و ویدار من بنجوشید و گفتار من نکوشید  
وصال بر شما باریدم و اریاح مجد و جلال و زیدم  
و انفاس عدل بر شما و میدم و انقلاخ فضل اشکارا

نمودم لیکن همگی مرغوبید و در آتش قرب محمود آیات مفصود  
نخوبید قرب محمود نخواهید چون برین نگرستم کسی نپوش  
در بار عین رحمت نمودم و ادرسی نه آیت همگی مستیاید  
یا آنکه در این بیداجیران لاف و فای شما چه بود و چرا  
جفای شما چه اکنون کز آن کوئید و راه انصاف  
نخوبید آیت همگی مشتی از خاک نیستید و راجع بر این تیره  
مناکت چه اجاره خود چاک سازید و زید و زید و ان عثمان  
کرد انید محبوب تجلی نمود و نوری رخشان کرد انید  
شمار و شستی نبود و نوری تا بان نشد و عویرهای شما  
شد و افانها بکجا رفت آیت چه آمدید و باز گشت  
شما چه بود حقیقت محب بودید یا آنکه بدون حقیقت آیت

ماهیکی خاکیم و بذر او چالاکت خرمخا نخواهیم خورد و بفرد غا  
نخواهیم رفت شرب با از سلسبیل است و شرب  
ما از سننیم بیل کوثر جلیل جاریست و کافور حلیل سکر  
قطرات قمص مجرب در جام ماست و لحظات حی در  
مرام ما ساغر مجد از وی آریم و شرب قس  
او نوشیم جذبات او مقصود ماست و نفحات او  
در عرصه ما مشهود است جز او نکویم و غیر او نخواهیم  
بمیداشت و یکتا یابد عشاق نیام بودند و در  
انبیدای مقام آیا قیام شما از کیست و مقام شما چه  
در رجعات لیل ناتم بودید و محبوب شما بر در قائم او  
شما داد آغازستی نمودید بر شما نیاز بخشود و فراز  
ش

دستی نهادید چون سهیل او بر آمد سهیل استوران نمودید  
چون بفاران جلیان آمد در خوف میان شدید چون  
تجلی نمود منخسف گردیدید و چون از تجلی باز شد منکسف  
گشته در خسوف ابتلا رفتید آیا سبیل نخواهید و دلیل  
نجمیید سبحان الله صوری ضعیفم و عظمی نجیف رفاتم  
در گرفت و داتم پایمال شد صفاتم منظوی گشت و  
سما تم محتوی گردید و فقر حق آغاز کنید و بر منزه ج حسن  
دما ساز آید و بر خود روی نیاز من در این فرام  
و در سوختن و گداز

ای دوستان وجود در عرصه شهود آید و ای مجبان  
ملیکت محمود در این عرصه مشهود گردید و از فقود رسیده

خود را خواهان مقصود گردانید زیرا که در این سبیل <sup>شبه</sup>  
نبیل موجود است و میاه جلیل مقصود من نفس فقودم  
و در این کلشن نمود زیرا که وجود معدوم شد و عنصر  
جودم مهردوم گردید چون رخسار حبیب از من منع شد  
و عذار محبوب از من قطع گردید دلیل نجوم سبیل <sup>نجوم</sup>  
چون نفس سلیم و جوهر سبیل ای کوشریان در این بحر  
نبیل آئید و در این سبیل حستان ابد گیرید و بطان  
سرد مرغان جهان در این آبد و بتان زمان در این  
شراب عکس دوست در این است و رخسار  
محبوب در جلوه این بیدای تجلی است و سیمای مجلی  
سیمای طور است و انوار ظهور از بدو تجلی نمود و از <sup>دوموسی بود</sup>

تجلی خواهد شد و سینایان نخواهند بود و در نوحه  
 موسات و در نوحه عیسی و یحیی که نباشد زیرا  
 که موسی عبد اوست و عیسی بنده او تا چند حبیب  
 جوئید و نیاید و تا کی محبوب خواهید و او را نه بیند  
 من ذالبد و محبوب شما تجلی نمود و او ادم حسیق  
 فرمود تا آنکه در یک جلوه بدیع فطرت بر شما جلینا  
 نمود اکنون در جلوه ربانی تا بایزد و در تجلی سبونی  
 حشان موسای زمان بر شما تجلی نمود و عیسا  
 دوران فرقان و نفس معانی بیان بر شما بود  
 کردید جلوه القیوم آمد نوحه پروردگار قدوس اشکاکا  
 کردید محی لم یزل جلیان نمود پانیده در ازل تجلی فرمود

در خلقی بدع جلوه نمودید و در ذرئی خرع سنجلی کشتید آیا  
سبیل را فراموش نمودید و نفس خود را مدبوش  
کردانید بدانند کی بهوش آئید و ساعتی کوشش دارید  
انا عبد و است الها و عبد و است ربا از جلوه رخسارم  
و تا ابد تا بان در صحرای وصال آئید و در بیدای جمال  
نقطه اولی جوید طلعت اعلی خواهید من بنده اویم و  
عبدی نکویم کفار او گویم و راه او جویم تا آنکه سبیل ناپید  
و طریق را شناسید بیدائی عمیق است و ناری  
صریق جذبات مجرب است و جذوات مطلوب  
ناری مصطل است و آبی مهرطل در صطلات او کرم  
گروید و در هطلات او سرد از قبالت او گیرید



متجلی خواهد شد و سینا ئیان نخواهند بود و نفع  
موساست و در نفع عیسی و یحیی که نباشد زیرا  
که موسی عبد اوست و عیسی بنده او تا چند حبیب  
جوئید و نیاید و تا کی محبوب خواهید و او را نه بینید  
منذ البدر و محبوب شما تجلی نمود و او ادم حسی  
فرمود تا آنکه در یک جلوه بدیع فطرت بر شما جلایا  
نمود اکنون در جلوه ربانی تا بایزد و در تجلی سببی  
رخشان موسای زمان بر شما تجلی نمود و عیسا  
دوران فرقان در نفس معانی و بیان بر شما هویدا  
کردید جلوه القیوم آمد نفع پروردگار قدوس شکا  
کردید محی لم یزل جلیان نمود پاینده در ازل تجلی فرمود

در خلقی بدع جلوه نمودید و در ذرئی خرع منجلی کشتید آیا  
سبیل را فراموش نمودید و نفس خود را اندر بهوش  
کردانیدید اندکی بهوش آئید و ساعتی کوشش دارید  
اما عبودست الها و عبودست ربا از جلوه رخسارم  
و تا ابد تا بان در صحرای وصال آئید و در بیدای جمال  
نقطه اولی جوئید طلعت اعلی خواهید من بنده اویم و  
عبدی نکویم گفتار او گویم و راه او جویم تا آنکه سبیل ناپدید  
و طریق را شناسید بیدائی عمیق است و ناری  
صریق جذبات محبوب است و جذوات مطلوب  
ناری مصطل است و آبی مرطل در ضلالت او گرم  
گروید و در حطالات او سرد از قبالت او گیرید

و از خود فراموشش در این نسیان بوشی آرام و گفتار  
 محبوب گوشش آرام هر چند او را جستجوی نمایم خود را  
 میجویم سبحان الله این چه گفتار است و این نار  
 شراره در آتش و آب جویم و در آیم سر آید  
 بینم محبوب در عرشه جو دست و من در عرشه  
 فقودستی و نیستی کدام است و هو شیاری و بی  
 چه نام در قدم نفس عدم را بینم و در عدم جوهر  
 قدم شاه کردم زیرا که در عدشش ثبات دیدم  
 و از آدی برات مع بر قدمش نجات دیدم و جلیان صفتا  
 ذاتم نزد او رفات است و رفاتم بی ثبات در زمره  
 عشاق نیستم و لعل و نایق نه در اشتیاقم و در بیدار

فراق تا چند در نفاقید و در خواری و شقاق ای بهیسان  
ببوشش آئید و از خود فراموشش کوشش حقیقت باز  
نمائید و گفتار بهوت و ساز آید آیات

شنوید و نعمات روحانی اخذ نمائید تا کی نتوانید

و بر این داستان نیام شما چیست و مرام شما چه

محبوب حقیقی تا بان شد و از عرش خویش برآید

و رخشان کردید از فاران تجلی نمود بر طور شما جلوه

کرد ای موسی بن بیبوشش شدید و در صمغ رفته

تا ابد مدینه بوشش کردید اینک بر شما نوحه دارم

و جلوه محبوب است که از آنکه ریم شما زنده کرد و در فنا

عظیم شما خشنده زیرا که صورت میدان گرفت و روح

ز یاج حقیقت وزید و نسبت احدیت دیدن  
 هویت رسید لحظات ربانیت تا بان شد  
 من در طور سینین بودم و در این بلد امین ایاجیل متین <sup>بید</sup>  
 و لوح بسین بخوید و در اهل یقین نیانید ای دوستان  
 من دعوی شما چه شد و لافزهای شما کجا رفت در  
 غیاب دعوی حب داشتید آیا در شهود در این  
 بیدای غاب چه خواهد کرد یکان آمدم نیام بودید  
 و شاق آمدم خود را در نام نمودید آیات الهی بر شما خوانم  
 اضغاث و احلام گفتید در این صحرا حسیر انیم و در این  
 بیدانان از حقیقت سخن گفتم قشور پنداشتید فاما

الوهیت دم زدم نار حرو بر نور من کما شتیدیا  
از مغز کویم پوست جوئید و با طنز و نغز آیم و کف قار حویم  
دوست نباشید عهد های شما چه شد و کینه  
بکجا رفت آیا داعی بسوی محبوب نبودم و حالی از وجه  
مرهوب باین فتنه و آشوب چه بود و این هسکامه  
و کروب چه اصغای کلام آرید و صوت ملک علام  
بر کوشش خود من بنده ضعیفم و عبدی نحیف بخوریم  
از اوست و دیگریم نزد او در مسجی شکستیم  
و بی پا و دست و شمارستی نکرانید و درستی  
چمان درستی سستی رفته اید و در پیدای پیش  
محبوبی خروش است و مچبان مدبوشش و من

بانگ و سروش و شمایهوش ای که بوش نیاید  
و جیب در آغوش نگیرد سبحان الکریم و  
انحراف نجوم موری ز نجوم و در بیدای حور راه سلا  
کجاست جز سوی محبوب اله مرهوب

سبح خداوند لایزال که در هر شأن و جلوه  
شانی در ظهور است و در هر نفی بجلوه بانور ای سوسان  
بیدار علو سینا آید و در سمو عما زیرا که طلعت  
رخشانت و وجه محبوب سبحان تابان نور الهی  
در انتوار است و قمر صبا در اشراق و از تبار زهرای  
زهور در ظهور نور است و حوای نور در صفحی و سفح طور  
چون در بیدای شما آمد کم روی خود از من نهان نبودید

چون در قفای شامشی نمودم رضا خود پنهان گردانید  
در این بیدافریدم و در این صحرای بلا و حیدای میجان  
خواهوشید و در این عرصه بهوشش یا سکر شما <sup>بست</sup>  
و خمر اغمای شما سرمدی کی از رِقود خود قیام خواهیید  
و در این بیدامقام و حید وقت یقظان خواهیید  
و از خمر فغان محبوب شما یکناست و در جلوه خود بهمتا  
ساعتی بیایید و محظّ بیایید چرا مقصود <sup>ندید</sup>  
و محبوب خود نشانیید من شمارا دعوت نمودم  
و اجابت نکردید و از سبیل حق خواندم شفقت <sup>نمودید</sup>  
تا چند در خروشش باشم و شمارا بهوشش بنیم و تاکی در  
سروشش انیم و همگی را مد بهوشش یا عم آیام مرام ندانید



و کلام نیاید در روز شب خود را بدین معنی لایم و شکست  
حسرت از جهت بیارم و شما محذور باشید و دور  
از فیض حضور محبوب شما برآمد و آن وجه مجرور است  
نیام بودید بر منام خود سببات غفلت افزودید کویا  
که سبت ابدی نمودید و در سببات حیرت غفلت  
در زیدید ای نائمان دهر بخود آید و از نیام حیرت  
یقظان شوید نسبت سببات توراتیان بود شما اهل  
معانی و بیان را در این مقام چکار و وقت اوقات  
مکذبان ساهیمان بود شما جمع مثانی و تبقیان را  
در این هنگام شام چه شغل و بار و ربط بین رابط  
و مربوط ربط حکمتیان لاهیمان بود شما زمره مبانی عرفا

در این ظلام دایم چه عود و خارا یا کلههای حقیقت  
 در این بستان هویت نبوئیدید و اورا در بانیت  
 در این گلستان احدیت پر شام خود زبانیید  
 و عواظ محمد بر سنا خرافنده و ارواح خود نما لیدید و ریاض  
 عفو و مرحمت بر شمیم انفس واجب اد خود نپاشید  
 تا چند عطر حقیقت نبوئید و در دهر هویت نجوئید و  
 بوستان شما آدم کلنی نبود و در کفر از گلستان شما  
 روز نمودم بلبلی آشکار گشت کلههای چنان حوام  
 خار و خیلان یافتیم بلبلان وصل بستیم نمودم ز افان  
 فصل دیدم این چه هنگامه که در افترت ما رست و چه  
 افسانه آشکار آیا مجلی نخواهید و تجلی او نجوئید لفظه

در غننون آئید و صورت ارغنون آرید من یکانه فریدم  
و در این بیدار حید آواز شما نمودم جواب من ندادید  
القای خطاب نمودم اصغای آیات کتاب نمودید  
کفتار فضل کفتم کردار عدل نمودید غوغای عقل برپا داشتیم  
ضوضای جهل برپا نمودید و بر عقل فتید آیا طریق شما  
کدام است و سبیل شما در کدام مرام مقصود در اینمقام  
و شما در ظلمات شام آبا نور نخواهید و منیر ظهور نخواهید  
تا چند در رقودید و در اغفال خود خمود و تاکی و رای  
وجودید و در قفای حبدان و فتو و اندکی بهوش آید  
و کتاب حق و کفتار محبوب کوشش آرید زیرا که سبیل  
ندانید و دلیل  
نشناسید

ای دوستان وصال دو سائران در عیوم انفضا  
تا چند سبیل شمار غیر اعتدال است و طریق شمار در بحر  
اعتقال اندکی بخود آید و لحظه بیاساید محبوب

شما بجلی نمود و از بد و منجلی کردید و در ختم غیر او نخواهد  
بود چون جلیان حقیقت نمود وستان زمان <sup>ش</sup>  
آمدند و از خود فراموش شدند من در نیستی حیران

و درستی چمان این هستی عین نیستی است و این

نیستی بجز هستی مرام جوئید و اصغای کلام نمائید

این بگری موج است و عمقی ذات ارتجاج اریح

او جاری است و ارواح آن ساری در جوش

و خروش است و دراز فار و سر و ش حیثان

از نفس او نیند کشتی نشینانش فرات او را جویند  
و ساکنانش بسبیل وی بر او نیند و ساکنانش  
جز ذکر او نگویند او احبش بی شمار است و آنهاش  
بی عیار در هر روحی بشائی مستحلی است و در هر اثری  
بجمله مستعلی مظاہر آن از تجلیات او گویند و مظاہر  
آن از نعمات او دم زیند غیر او ذات او نباشد  
و دون او صفات او نکرد و ای بهیشتان چرا  
صعقانید و در این کرد اب نالان تا چند در این  
حماة <sup>نفسها</sup> عموطه در خواهد بود و تاملی در این صفات  
و عقل در اضطراب خواهد ماند لحظه بخولش آید و بر  
خود نیش میباید بر شمس بسبیل گویم و از خود طریق

نبیل جویم تا اید ستانید و بر این داستان ساعتی  
بیا ساید تا ما اید و سرخ بر تراب مالید تا انگشتر  
شنا سید من شتی رفاتم و در این بیدای ذوات  
عظیم مریم شد و تکیه کا هم مجیم بر خاک شدم و بر این  
مغاک سبیل خود شنا سید و طریق عدل یاید  
در این خانه وحدت و حیدم و در این کربت فرید

یکتابیاد و تابان شد

هو الرقیب الحسیب در ابتعا و از مجلی نفوس محجوب است  
و در انصعا و در تجلی قلوب معیوب ایام افتان است  
و اعلام امتحان هر یکیش در فسونی است و در نغمه غزل  
روح القدس نخواستید و آن باده نخواستید بعضی

شب باند و ورقهای آب بعضی در آریا بند و در وید  
 باب من در پیری غمگوشم و در غیر پوشش نفس من نیاست  
 و دور از نکت و نام روح من افسرده است و فواد  
 من پزمرده از فواد در هیدم و در مراد خردم محبوب  
 کجاست وی او پدید از نیست خبرش در چه جا  
 صوت او آشکار نه ریجان صوت است و  
 ریج صوت هر طرف شوری است و آهنگ سوز  
 سینای طور است در خسار نور موسی و در  
 کجاست در بر سین عسی در چه جا است در  
 طور سینین صوت عدل است و صیت فضل  
 توج او بسیار نیست و تا دید او بان نماط نه <sup>عظ</sup>

نماند

نمائید تقیظا کرنید تحفیظ آرید تحظیظ جوید منشا  
من لسان من است و مقدار من در زبان من و  
تلاطم و دربر و جبال نسیان نمودیم و یقظان <sup>نکشتم</sup>  
اصوات محبوب است و اقوات مرهوب است  
او است اشارات او در یاری من گوشش  
نمائید و در زاری من جوشش کنید منشا من  
دست من است و بیگار من شست من در ع  
محبت او است و خود و سا عد ذرع من شود  
او اخلاص من در سبیل او است و مناص من بد  
نبیل او و گفتار من صوت او است و کردار من صیبت او  
اشوب بخوئید و بشکامه و کروئید چند رو



پایداریم در کوه خاک روم و بر تیره مغاک شویم جا  
 جان چاک سازیم و دیده دل غمناک کردیم  
 غمگین صوت من نباشد و ریخ موت من  
 وز دست تأسف گزید و شفاه تلخف مکید  
 در خاک روم و در تیره مغاک ساکن شویم زیرا  
 که خدا سخن گفت و دست او نوشت و بیک  
 او بیامد هر نفس ختلف من نماید و هر دست <sup>قطف</sup>  
 من جوید بیک دست بار بوات چه از دست  
 نفس با الآف و صطلات چه آرد و همنام مرا  
 در طشت سر بریدند و همنام دیگر مرا بخفت از  
 هم دریدند محبوب من نشاء غلگلوه شد و مرهوه

من در صمغ ملول کشت برین چپ جاری کرد و چه  
 ساری شود دست او مرا اعانت نمود و شست  
 مرا حمایت کرد تا چند دستی کنیم و اینک پیش دستی  
 جهانی جان رفت و عالمی یافان ذکر او گوید و س  
 او جوید سعی در سبیل او کنید و شی در طریق او را در س  
 نباشید و جفا با هم نکنید عنقریب خواهیم رفت و  
 پشیمان خواهیم شد یک بگری است و امواج  
 او بی شمار و اعلام و ظهور است از باج او بی حیا  
 در ارتقاء او سعی کنید و در امتناع او شش منساید  
 مستی خاکیم و بجا او چالاکت این است راه عدل  
 و سبیل فضل آنچه سزاوار است عمل نموده مطلق هیچ مد  
 ۶۰۰